

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و نهم





خانم دیبا از کرج



چشمه درون

از زندگی سپاسگزارم که اجازه ورود به دریای پرگوهر مولانا را به من داد تا مهمترین پیغام زندگی را از این بزرگ مرد بشنوم و روی خودم تمرکز کنم تا به جای چرا چرا گفتن هایم، بگویم: چگونه می توانم در مقابل اتفاق این لحظه فضاگشایی کنم؟

ارتعاش ابیات مولانا چشم دل را باز می کند و ما را به چشمه درون وصل می کند.

شربتِ خوردم ز الله اُشتری
تا به محشر تشنگی ناید مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳

آنکه جوی و چشمه ها را آب داد
چشمه ای در اندرون من گشاد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۴

خدا تنها مشتری ماست که من ذهنی را به بهای بهشت می خرد و شربت آگاهی را به ما می چشاند. این شربت شیرین، خرد فضای گشوده است که می توانیم با قدرت عدم سنگ همانیدگی ها را کنار بزنیم و از چشمه درون بنوشیم و رفع عطش کنیم. خدایی که آب چشمه ها را روان کرده است، چشمه درون ما را هم اگر به او نیاز کنیم و بگوییم: من، من ذهنی نیستم، روان می کند.

چون بگریانم بجوشد رحمتم
آن خروشنده بنوشد نعمتم

گر نخواهم داد خود ننمایم
چونش کردم بسته دل، بگشایم

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست
چون گریست، از بحر رحمت موج خاست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳ الی ۳۷۵

نور ابیات مولانا مرا از تاریکی درونم به بحر رحمت الهی می‌رساند و نشانم می‌دهد که چقدر با من ذهنی راه را اشتباه رفتم و درد ایجاد کردم، جوشیدم و ناله کردم دیگر بعد ازین می‌خواهم با اشتیاق فضا باز کنم و سینه شرحه شرحه شده از دوری‌اش را به دریای پر از رحمت و کن فکانش بسپارم و زندگیم را موقوف علت‌های ذهنی نکنم.

دَم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳

چون سر رشته نگه داری درون
نیل ذوق تو نگردد هیچ خون

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۸

اگر سر رشته را که حضور در این لحظه است نگه داریم، چشمه زلال درونمان به خون همانیدگی‌ها آلوده نمی‌شود، ما باید هر لحظه سر رشته را نگه داریم و ناظر وسوسه و مقاومت من ذهنی خود باشیم که پایمان نلغزد و راه چشمه را گم نکنیم و گرنه رود خروشان عقل، امنیت، هدایت و قدرتی که می‌تواند از فضای عدم بیاید از مرکز پر از درد و خون همانیدگی‌ها می‌آید و زندگیان را با مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی به درد و خون تبدیل می‌کند.

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیراندیش را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸

مولانا راه چشمهٔ درون را به ما نشان می‌دهد، چشمه‌ای که زیر فکرهای ماست، اگر ذهن را خاموش کنیم قدرت و هدایتی که از عدم می‌آید ما را به سوی دریای پر از رحمت زندگی می‌برد. مولانا من ذهنی را به عنکبوت زشتخویی شبیه می‌کند که تند تند بر اساس همانیدگی‌ها پرده‌ای از لعاب درد و باور و فکر می‌بافد و جلوی نور خدا را می‌گیرد. پس بیاییم با فضاگشایی عنکبوت من ذهنی را که اندیشه اش غیر از خداست و می‌خواهد هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، مرکزمان قرار دهد از خانهٔ دل‌مان دور کنیم.

بر مثال عنکبوت آن زشتخو
پرده‌های گنده را بر بافد او

از لعاب خویش پرده نور کرد
دیده ادراک خود را کور کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۲ و ۴۶۳

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهاد من مرا نیلی کند

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰ و ۳۵۳۱

قبل از آشنایی با مولانا نمی دانستم که اگر سررشته این لحظه را نگه دارم و فضا باز کنم، قدرت اوست که هشیاری جسمی مرا تبدیل به هشیاری حضور می کند و چشمه نیل درونم را روان می کند. با صبر و شکر و پرهیز، روان شدنم را می بینم، هر چند که من های ذهنی مرا قضاوت کنند که چرا خاموشم و در جمع غیبت و شکایت آنها شرکت نمی کنم؟

کاری ز درون جان تو می باید
کز عاریه ها تو را دری نگشاید

یک چشمهٔ آب از درون خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید

-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷

آن کاری کار است که از مرکز عدم و تسلیم بی قید و شرط بیاید. هر فکر و عمل من ذهنی، عاریتی و عین بادام پوک کاشتن است، فکر و عملی که از مرکز عدم می آید اثر دارد و سامان بخش است و بدانیم هرگونه تلاش من ذهنی خنثی و عقیم است.

چشم او مانده است در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم من ذهنی به دنبال شربت‌های دنیا مثل تایید و توجه و شهوت پول و مقام است چون از شربت شیرین
اقبال فضای یکتایی بی خبر است.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

با سپاس فراوان، دیبا از کرج



خانم لیلا از شیراز



با سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز و عاشقان گنج حضور

اژدها و خرس

اژدهایی خرس را در می کشید
شیرمردی رفت و فریادش رسید

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

ما در طول زندگی، همانیدگی‌های فراوانی جمع کردیم که به مرور زمان تبدیل به یک اژدهای عظیم شد و هشیاری حضور ما را بلعید. زیرا ما با این همانیدگی‌ها از خدائیت خودمان فاصله گرفتیم. حتی عبادات مان هم تحت تاثیر همانیدگی‌ها انجام گرفت. با می دانم های خودمان به جای استفاده از خرد زندگی از خرد من ذهنی استفاده کردیم. به همین خاطر نیروی کشنده اژدهای همانیدگی‌ها، به مرور زمان ما را از پای درآورد. خسته و فرسوده کرد. شاید بارها از خودمان سوال کرده باشیم کجای کارم اشتباه بوده؟ من که نظم و دقت و به قول آقای شهبازی عزیز پارک من ذهنی منظمی داشتم پس ایراد کار کجاست؟

کم کم بعد از این همه که خودمان را به در و دیوار همانیدگی‌ها زدیم، زخمی و خسته شدیم. سپس لنگ لنگان شروع به جستجو کردیم و بعد از جستجوهای فراوان، خداوند دری به نام گنج حضور به روی ما باز کرد. شاید در اوایل با معانی کلمات آشنا نبودیم، ولی به مرور و در اثر گوش دادن با آنها آشنا شدیم. ابیات مولانا یاد گرفتیم. بعضی وقتها آنها را خواندیم و بعضی وقتها آنها را نخواندیم. بعضی وقتها نکته برداری دقیق از برنامه گنج حضور کردیم و سعی کردیم آنها را درک کنیم و در زندگی پیاده کنیم.

کم کم من ذهنی ما تبدیل به یک خرس مودب شد. خرس مودب یعنی چه؟ یعنی من ذهنی مودب. من ذهنی که هنوز در هشیاری جسمی هست. فقط یه خورده ابیات کلیدی یاد گرفته، فکر کرده دیگه دانشمند شده و زندگی خوبی دارد و نیازی نمی‌بیند که باید به طور مستمر روی خودش کار کند.

اما این خرس مودب، با اینکه بعضی نکات کلیدی را یاد گرفته، ولی هم چنان در دهان اژدهای همانیدگی‌ها مثل مسئله‌سازی‌ها، دشمن‌سازی‌ها، مانع‌سازی‌ها اسیر هست. در این حال، آن شخص با خرس مودبش به خواب غفلت فرو می‌رود. ولی هر لحظه یک مگس یا همانیدگی روی سر او وزوز می‌کند. حمله می‌کند. نیش می‌زند. اما خرس مودب، سعی دارد آن مگس یا همانیدگی از شخص دور کند.

اما بی‌فایده هست، چرا؟ زیرا نمی‌تواند با خرد زندگی آن همانیدگی را شناسایی کند و از خرد من ذهنی استفاده می‌کند. در نتیجه خشمگین می‌شود و سنگی بزرگ بر می‌دارد و به مگس می‌زند، اما به جای مگس، صورت آن شخص را خرد می‌کند. خشم، خودش یک همانیدگی است و زمانی اتفاق می‌افتد که از دایره خرد زندگی دور شده باشیم. یعنی انقباض، فضا‌بندی، ناظر ذهن نبودن، نداشتن صبر، پرهیز، و....

خرس چون فریاد کرد از ازدها
شیر مردی کرد از چنگش رها

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰

راه فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، برای کسی که عمری با ذهنش کار کرده دشوار است، اما با استفاده از آموزه‌های شیر مردانی چون مولانا و غیره، کنار گذاشتن تنبلی و به طور مستمر روی خود کار کردن امکان پذیر هست.

با سپاس فراوان

-لیلا از شیراز



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه ترجیح شماره بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح ۲۰

مولانا در این ترجیح خصوصیات بسیار مهم انسان را بیان می کند، و می گوید همه ما انسانها از جنس خداوند هستیم و هیچ فرقی با هم نداریم. این من ذهنی است که با دید غلط و با قضاوت و خوب و بد کردن بین انسانها فرق می گذارد. ما جام خالی در دست گرفته ایم، و لحظه به لحظه روی ما به سوی خداوند است تا به جام ما شراب شادی و آرامش و خرد بریزد هم خودمان بخوریم و هم در جهان پخش کنیم. در حالی که در من ذهنی ما رو به جهان و همانیدگیها داریم و می خواهیم شراب هر چه بیشتر بهتر و تایید و توجه و ارزش را از جهان بگیریم.

نمی‌دانیم این همانیدگی‌ها پرده‌ای بین ما و خداوند است. ما در حالی که رو به جهان داریم، در واقع به ساقی نگاه می‌کنیم. یعنی در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز می‌کنیم. فضای باز شده هشیاری و ساقی است. بنابراین به تدریج از آموزه‌های مولانا می‌فهمیم که این سود و زیان‌ها، این خوشحالی‌ها و غصه‌های من ذهنی توهمی است، و به صورت هشیاری ناظر، هشیار می‌شویم به این که همانیدگی‌ها زندگی ندارند، و دید ما در من ذهنی خیلی خطرناک است، و فکر و عملش ضرر زننده است.

این معلم که خرد بود، بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته زنانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

وقتی فارغ از توهمات من ذهنی شدیم، این من ذهنی که معلم بی عقل ما بود و سبک زندگیش را به ما تحمیل کرده بود، و خودش را همه چیز دان می‌دانست با آگاهی و شناسایی که مولانا به ما داد، توانستیم کلاف سر در گم من ذهنی را باز کنیم. در اطراف کارهایی که مردم می‌کنند فضاگشا باشیم. تا آنها هم بتوانند من ذهنی‌شان را ببینند، و گره کور همانیدگی‌هایشان را باز کنند. پس ما به این علت از نظر من ذهنی دیوانه هستیم چون به خاصیت‌های مخربش عمل نمی‌کنیم، و خودمان را از سلطه‌اش رها می‌کنیم. در نتیجه ما با فضاگشایی‌های پی در پی عقل زندگی را پیدا می‌کنیم. معلم ما خود زندگی می‌شود، و مثل طفلان عاری از سود و زیان و بد آمدنها و خوش آمدنهای چسبنده من ذهنی می‌شویم.

پا برهنه خرد از مجلس ما دوش گریخت
چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

وقتی با فضاگشایی شناسایی کردم که از جنس زندگی و عقل کل هستیم، و آگاه شدم به این که من بیرون از حدّ عقل من ذهنی و فکرها و باورهای پوسیده و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، هستیم، عقل من ذهنی را کنار گذاشتم. این شناسایی مساوی آزادی است، و هر کسی در درون خودش بدون تقلید از دیگران باید متوجه بشود، که این عقل به درد نمی‌خورد.

میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم
بند آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

پس ما به این نتیجه رسیدیم که عقل من ذهنی به درد ما نمی خورد. امیر مجلس ما زندگی است. و ما این لحظه در مجلس او نشسته‌ایم، و زیر قدرت و مشیت او هستیم، نه من ذهنی و سبب سازی آن. ما باید هر لحظه فضا را باز کنیم و منتظر اشارات عشقی او باشیم، که چگونه خودش را در ما بیان می کند، و همچنین آماده‌ایم همانیدگی‌های ما را با تیر بزند، و ما هیچ اعتراضی نمی کنیم فقط فضا باز را می کنیم، و می گوییم که ما عاشق این تیر و کمان تو و راهنمایی تو هستیم، و اگر به من دردی می دهی، می خواهی پیغامی را به من بدهی، و من باید در خودم شناسایی کنم.

زهرة در مجلس مه مان به می از کار ببرد
ورنه کژرو ز چورو چون سرطانییم همه؟

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

با گشودن فضای درون ما در مجلس خداوند نشستهایم، و مهمان او هستیم. این مجلس مجلس ماه و روشنایی و مهمان نوازی است. در این مجلس زهره که یکی از جنبه‌های خداوند است به ما غذا و شراب یا شادی خالص می‌دهد، و ما شادی بی سبب را تجربه می‌کنیم، و زیر قدرت مشیت او یعنی قضا و کن فکان در می‌آییم. در این صورت من ذهنی نمی‌تواند ما را به سخره بگیرد، و آن چیزی را که لحظه به لحظه به ما به صورت فکر نشان می‌دهد تا ما واکنش نشان بدهیم و ناله و شکایت کنیم، را جدی نمی‌گیریم.

چشم آن طرفه بغداد ز ما عقل ربود
تا ندانیم که اندر همدانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

انسان وقتی در مجلس خداوند واقعا عاشق خداوند می شود، چشم آن زیبا رو عقل من ذهنی را می رباید، و وقتی خداوند به مرکز ما می آید ما می فهمیم که این من ذهنی نمی داند، و ما می دانیم که چه جای خطرناک و پر از دردی هستیم. چارق ایاز مان را می بینیم، ولی دیگر آنجا نیستیم. بنابراین خداوند این امکان را در ما گذاشته که ما فضا باز کنیم، و خودمان را از سرمای فضای ذهن در امان نگه داریم.

گفت ساقی همه را جمله به تاراج دهم
همچنان کن هله ای جان که چنانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

ساقی خداوند می گوید، ای انسان من همه همانیدگی های تو را غارت می کنم، حتی یک همانیدگی را باقی نخواهم گذاشت. ما هم که به وسیله این غزل مست شده ایم با شادی می گوییم، ای زندگی من آگاهانه فضا را باز کرده ام و با چشم تو می بینم. فهمیده ام میر مجلس تویی و تیر و کمان در دست توست. بدون مقاومت با تو همکاری می کنم، و روز به روز که این همانیدگی های منو که غارت می کنی من شادتر می شوم، و عقل و حس امنیت و قدرت و خرد من بهتر می شود.

همچو غواص پی گوهر بی نام و نشان
غرق آن قلزم بی نام و نشانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

وقتی مرکز ما عدم است و ما از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بینیم، در این صورت مانند غواصی در دریای بی‌نشان عدم دنبال گوهر حضور هستیم، که نام و نشان ندارد. ولی اگر بخواهیم با مقاومت و تجسم ذهنی بگوییم خدا چیست؟ و دریای بی‌نشان چیست؟ در این صورت در ذهن گم می‌شویم.

وقت عشرت طرب انگیزتر از جام می ایم
در صف رزم، چو شمشیر و سنانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنیم، این لحظه وقت شادی و زندگی ما است، و ما مهمان خداوند هستیم، و او به جام خالی ما شراب خرد، عشق، شادی بی سبب و آرامش می ریزد. مسئولیت ماست که از این فضای باز شده در مقابل قرین هایی که من ذهنی دارند دفاع کنیم تا عقل سطحی شان را به ما تحمیل نکنند.

نزد عشاق بهاریم پر از باغ و چمن
پیش هر منکر افسرده خزانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

پیش عشاق کسانی که روی خودشان کار می کنند، و فضاگشا هستند، و از جنس خدا شده اند، پر از باغ و چمن هستیم. پس ما قانون قرین را می دانیم، که اگر با عاشقان قرین بشویم، روی ما اثر سازنده می گذارند. و اگر با منکران افسرده که زندگی را انکار می کنند قرین شویم، با ارتعاش درد به مرکز ما حمله خواهند کرد.

بو نکه دار و پرهیز از زکام
تن پیوش از باد و بود سرد عام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

می جهد شعله دیگر ز زبانه دل من
تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۰

از مرکز انسانی که فضا باز کرده یک شعله دیگری بنام شعله عشق بر می خیزد، تا کسی این وهم برایش پیش نیاید که انسان فقط حرف بزند و ذهنش را فعال کند. بلکه حقیقت این است که باید فضا باز کند تا شعله عشق از مرکزش شعله ور شود، و ما آمده‌ایم به این شعله عشق، خرد و آرامش و شادی زنده شویم.

ساقیا باده بیاور که بر آنیم همه
که به جز عشق تو از خویش برانیم همه

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

خداوندا بعد از این غزل زنده کننده فهمیدیم که باید جام ما خالی باشد تا تو به ما شراب بدهی، و متعهد به این موضوع هستیم که غیر از عشق تو همه همانیدگی‌ها را با عدم کردن مرکز باید از خودمان برانیم، و به دیگران هم کمک کنیم تا پنبه من ذهنی شان را بزنند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین خلاصه غزل ۲۰۱۱ برنامه
۹۵۴

به نام خداوند عشق

جان جانمایی، تو جان را برشکن
کس تویی دیگر کسان را برشکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

کلید واژه مهم و اساسی این غزل که تمامی ابیات به آن ختم می شود برشکن است. برشکن یعنی شکستن و از زیر نفوذ کسی یا چیزی بیرون آمدن. در این غزل زیبا مولانای جان در مورد تغییر دید و نگرش ما انسان ها سخن به میان می آورد و دید غلط ما را اصلاح و بازبینی. که به ما یادآور می شود که جان تمامی جان ها از آن توست اگر وجود نازنین تو در درونمان جاری نمی گردید و زندگی نمی شد چگونه ادامه بقا برای ما امکان پذیر بود؟

و گویا مناجاتی است از زبان انسان به سوی پروردگارش که تو جان زنده کننده در درونم می باشی. اگر جان زنده کننده تو نبود من چگونه می توانستم فکر و عمل کنم؟ و یا چگونه اموراتم را سپری و زندگانی؟ به جان تو سوگند که این جان های پوشالی که بر اساس من ذهنی درست کرده ام و کس و کارم شده است و از آنها حس هویت و شخصیت و زندگی می گیرم را بر شکن و خدایا تو بلدی و مرا تبدیل کن تا اتفاق این لحظه را غیر مهم بدانم کسانی وجود ندارد و تنها یک کس وجود دارد و آن هم تنها تو جانِ جان‌هایی .

گوهر باقی در آ، در دیده ها
سنگ بستان باقیان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

خداوند پاسخ می‌دهد که اشکال از دید غلط دویی خود توست که چیزهای آفل و گذرا و مادی را که با اتفاقات تغییر می‌کنند به عنوان گوهر و جواهر دائمی و همیشگی در درونت نهادینه کرده‌ای و خود را زیر نفوذ و کنترل شان در آورده‌ای و غافل از اینی که جواهر باقی همان جان جانهاست که به تو حس وجود و حس زندگی کردن را می‌دهد. و اگر می‌خواهی که دید غلط من ذهنی‌ات را از دست بدهی و اگر می‌خواهی از من ذهنی‌ات دست برداری و دید گوهر باقی را داشته باشی با فضاگشایی و مرکز عدم می‌توانی سنگ‌های نورانی جاری شدن در لحظه را از خرد زندگی دریافت نمایی و به جان همانیدگی‌های کاذب بیفتی و آنها را بشکنی و خود را از زیر نفوذ آنها خارج نمایی. تو باید فضا را باز کنی و حواست به خودت باشد تا من به وسیله این فضای گشوده شده و با کمک و فعالیت‌های هوشمندانه‌ات بتوانم تو را تبدیل سازم.

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب
اختران آسمان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ما به خداوند می‌گوییم که ای آفتاب عالمتاب که تابشت همیشگی و دائمی است از آسمان حق یعنی از فضای گشوده شده ات بر ما بتاب. خداوند پاسخ می‌دهد که: تو هم بتاب و بیاییم با همدیگر این کار را انجام دهیم. من به تو کمک و یاری می‌رسانم. چرا مرا به مرکزت نمی‌آوری و چرا فضای درونت را باز نمی‌کنی؟ و این نور فضای گشوده شده را از اختران همانیدگی‌های آسمان باز پس نمی‌گیری؟ تا نور آسمان باز شده‌ات بر روی اختران همانیدگی‌ها بتابد و یکی یکی شناسایی کنی تا با کمک گوهر واقعی بتوانی سنگ‌های نورانی فضای گشوده شده را دریافت نمایی و آنها را برشکنی و هرچه آسمان درونت گشوده‌تر گردد هیچ اختری در آسمانت باقی نمی‌ماند.

غیب دان کن سینه های خلق را
سینه های عیب دان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و تو همواره با دید غلط من ذهنی ات عیب های دیگران را می بینی و عیب جویی از آنها می کنی و به وسیله این عیب ها همانیدگی های آنها را. بیا و مانند خداوند از عیب های دیگران چشم پوشی کن و غیب دانی و از طریق فضای گشوده شده پیغام غیبی خداوند را بگیر و سینه و درونت را از این عیب های همانیدگی ها بر شکن و پاک گردان.

با نشان از بی نشان پرده شده
بی نشانی، هر نشان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و بدان که تو با هر نقص و عیبی که در دیگران می بینی آنها را نشان دار می کنی و پرده ایجاد و هر لحظه پرده و نشان درست و روی خدایت را با آنها می پوشانی و خدایت که بی نشان است را نشان دار می کنی. ای خدا تو بی نشانی پس من هم چون امتداد تو هستم بی نشان و نماینده تو بیا و این نشان های درونم را یعنی این نواقص و ایراداتم را که بر حسب آنها می بینم تو با بی نشانی ات بر شکن و مرا رهایی بخش. تو با نور من کار می کنی و من هم با نور تو.

روز مطلق کن، شب تاریک را
بارنامه پاسبان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

و حال خداوندا به من کمک و یاری رسان تا با هر گوهر باقی ات و با هر بی نشانی ات آهسته آهسته نشانه هایم را با فضای گشوده شده و مرکز عدم بر شکنم و ذهن تاریکم را تبدیل به روز و روشنایی مطلق سازم. و هوشیاری خالص و ناب خدایت را از همانیدگی ها که مرا نشان دار کرده اند باز پس گیرم. چرا که اگر درونم روشن و روز مطلق بشود دیگر به پاسبان من ذهنی نیازمند نمی باشم. تا از بارنامه و لیست و فهرست نشانه ها و همانیدگی هایم مراقبت کند و پاسبانی. چرا که ذهنم مانند کامیونی است که فقط بار همانیدگی ها را حمل می کند و نیازمند بارنامه و پاسبان.

شمس تبریز، آفتابی آفتاب
شمع جان و شمعدان را بر شکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

پس در نتیجه خداوندا وقتی تمامی همانیدگی‌هایم را برشکنم و هیچ همانیدگی در درونم باقی نماند تو مانند آفتاب عالمتاب که شمس تبریز است درونم را روشن می‌سازی و به ابدیت و بی‌نهایت تو زنده می‌گردم و آفتاب همین آفتاب است که نورش را می‌اندازد و مرا زنده می‌گرداند. که نه شمع جان را می‌خواهم و نه شمع ذهنی را و چه بسا که در حال حاضر در این شمع جان و شمعدانی که منظور این تن خاکی است زندگی می‌کنم درست مانند مولانای جان که جدا از این کالبد خاکبست و برایش اهمیت چندانی این شمعدانی که تن و کالبد بدنی است ندارد.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
-زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید